

درخت پیر و جنگل

مهدی اخوان ثالث

(م. امید)

تهران ۱۳۹۰

این قصه را اگر چه من برای بچه‌ها و در واقع نوجوانان نوشته‌ام و روی سخن و خطابم با کسانی است که سالهای آخر دبستان و اوایل دبیرستان (راهنمایی) را می‌گذرانند؛ ولی پیش‌تر از آنکه به متن قصه برسیم، چند کلمه‌ای هم با بزرگ‌ترها می‌خواهم گپ بزنم. درحقیقت می‌خواهم زمینه کلی مطلب و هدف و مقصود اصلی خود را با ایشان در میان بگذارم و بگویم که در این نقل و نگارش، من بیشتر (اگر نگویم «فقط») از لحاظ صورت و شمایل کار است که خواسته‌ام با حال و منوال «قصه برای بچه‌ها» کار کنم یعنی این صورت و شکل را برای بیان معنی و مقصود خود بهتر و مناسب‌تر دانسته‌ام (در شکافتن معانی و شکفاندن مطالب و طرح و طور قضایا و بسط و گسترش ماجراها و نقل جزئیات و دقایق و قدم به قدم ایستادن و نگریستن به اطراف و آهسته و کوتاه قدم برداشتن و چه و چها، با همان طول و تفصیلهای که در قصه گفتن

برای کودکان از قدیم تا ندیم، راه و رسم قصه‌گویان و راویان آبادی بزرگ ما بوده است و هنوز هم کمابیش معهود عهد ما همان است) و گرنه من داعیه داستان‌نویسی برای بزرگها و قصه‌گویی برای بچه‌ها نداشته‌ام و ندارم، که فن و فضای من این قلمروها نیست. و مخصوصاً از حیث زبان و عبارت پردازی و الفاظ، که بی‌هیچ پروا و تردیدی باید خود متأسفانه به صراحت اعتراف کنم که در کار زبان «بزرگ‌تران» هم من پاره‌ای وقتها درمی‌مانم و نمی‌توانم (یا شاید هم نمی‌پسندم) حد و اندازه معمول محاوره و «روزمره» متداول را نگهدارم و ازین جهت بارها و بارها هدف حمله و اعتراض حدشناسان و اندازه‌دانان واقع شده‌ام که چرا در بعضی جاها از برخی کارکهایم، کلمات و ترکیباتی بکار برده‌ام که متداول روز نیست، یا شناسنامه و سجل و سابقه چنین و چنان ندارد (یا دارد؟) و احياناً به توضیح و تفسیر نیازمند است و من در بعضی موارد حق داده‌ام و حق می‌دهم به انتقادکنندگانی که بی‌شیله پیله دغلی و بهانه دشمنی و حقد و حسد، بلکه از سر صفا و صمیمیت سخن گفته‌اند، اگر چه تلخ اما به صداقت گفته‌اند و نجیبانه مرا به حقیقت‌هایی توجه داده‌اند.

به هر حال، داشتم می‌گفتم که من پاره‌ای وقتها در کار زبان بزرگ‌ترها نیز کمیتم لنگ می‌ماند، تا چه رسد به اینکه خواسته باشم به قول خداوندگار مولانا جلال‌الدین «زبان کودکی» بگشایم،

چون با کودک سر و کار پیدا کرده‌ام. و البته، صد البته این حسن و هنری نیست که به آن، کسی فخر بفروشد، باد به بروت خود بیندازد که بله ما خیلی «سطح بالا» تشریف داریم و نمی‌توانیم «سطح پایین» و همه کس فهم حرف بزنیم، چون تنها در الفاظ و کلمات از تداول روزمره فاصله گرفتن، نوعی پرت افتادن است و قسمی ورمباد و آماس و از مقوله بیماری، مگر اقتضای معنی آن باشد، که در این صورت ضرورت است چنانکه در اشعار گوینده‌ای چون ایرج هم حتی، با آن هدف و اهتمام در ساده‌گویی و نزدیک شدن به زبان روز و «روزنامه» که داشت، در بعضی موارد نادر که معنی و مطلبش در طبع و طبیعت، اوج و علوی دارد، اقتضای کلام و ضرورت مقام او را ناگزیر کرده است که شیوه همیشگی خود را ترک بگوید و دورماندن از سادگی زبان گفت و گو که هیچ حتی، فاصله گرفتن از معمول و مفهوم همه کس بودن را هم اعتنا نکند و کسی که مثلاً می‌خواست چنین بگوید و می‌گفت:

خیالت غیر ازین، من بمیرم؟

ناچار به اقتضای مقام و طبیعت معنی، می‌گفت:

لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد!

و یا:

... با اجازت دستور - خادم او جوجه با به محضر او برد!